رودررو

گفت‌وگو با سارقی که برای هیجان سرقت می‌کرد

دفترچه‌ای برای رضایت از مالباختگان داشتم

هلیا نصرتی
تپش

سارقان یا به خاطر پول یا برای هزینه‌های زندگی دست به سرقت می‌زنند یا برای فرار از خماری مواد مخدر و تهیه پول این مواد، اما سه متهم جوانی که نقشه سرقت خودروهای پایتخت را کشیده بودند، هیچ‌کدام از این مشکلات را نداشتند. آنها نه هشت‌شان گروی نه‌شان بود و نه لنگ مواد بودند که برای فرار از خماری سرقت کنند. آنها سه دوست با وضع مالی خوب بودند که تصمیم گرفتند برای بیرون آمدن از کسالت و یکنواختی زندگی، دست به سرقت بزنند. این هفته پای صحبت یکی از آنها نشستیم که از شگرد سرقت‌شان و دلیل عجیب‌شان برای دزدی گفت.

سابقه داری؟

نه. من آدم تحصیلکرده با وضع مالی خوب هستم. هم ماشین دارم و هم خانه، درآمدم هم خیلی بالاست و نیازی به پول ندارم.

آدم تحصیلکرده با وضع مالی خوب چرا باید سرقت کند؟

اشتباه، وسوسه. وقتی می‌گویند رفیق ناباب، باعث شد خلافکار بشوم، فقط یک ضرب‌المثل و اصطلاح نیست. من نه معتادم و نه نیاز مالی دارم اما در دورهمی‌ها و شب‌نشینی‌ها، دوستانم به قدری از هیجان سرقت و فرار از دست ماموران برایم گفتند که وسوسه شدم. زندگی در رفاه و آسایش بدون هیجان است و من که دنبال هیجان بودم، سرقت را انتخاب کردم. دو همدست دیگرم هم دزد نبودند، آنها هم وضع مالی‌شان خوب است. آنها هم مثل من دنبال هیجان بودند و برای همین بود که تصمیم به سرقت گرفتیم.

به دستگیری و زندان فکر نمی‌کردی؟

واقعا زمانی که کار خلاف را شروع می‌کنی به هیچ کدام از این موارد فکر نمی‌کنی.

از کجا سرقت را یاد گرفتی؟

چند تا سارق حرفه‌ای سرقت را یادم دادند و من هم در ازای این کار مبلغی به آنها پرداخت کردم. بعد همراه سه همدستم نقشه سرقت‌ها را اجرا می‌کردیم.

چقدر برای آموزش پول پرداخت کردی؟

واقعیتش آموزش‌ها ساعتی است و هر سارق با سارق دیگر فرق دارد. اما اجازه بدهید که قیمت نگویم، برای این‌که ممکن است یک سری از سارقان کمتر بگیرند و با فهمیدن مقدار آن، شهریه کلاس‌هایشان را بیشتر کنند. یا سر همین قیمت‌ها بین آنها و کارآموزان‌شان اختلاف پیش بیاد.

سرقت‌ها را چطور انجام می‌دادید؟

تنها ابزار سرقت یک پیچ گوشتی بود. با پیچ گوشتی در خودروها را باز می‌کردیم و با همان خودروها را روشن می‌کردیم.

با خودروهای سرقتی چه می‌کردید؟

من چون نیاز مالی نداشتم و فقط دنبال هیجان سرقت شبانه بودم، بعد از سرقت با خودروها کاری نداشتم. اما همدستانم بعد از این‌که کلی با خودروها دور دور می‌کردند تا بنزین‌شان تمام شود، وسایل داخل آن را سرقت کرده و خودروها را در نزدیکی همان محل سرقت رها می‌کردند.

چطور به یادتان می‌ماند که خودروها را از کجا سرقت کردید؟

یک دفترچه داشتیم که نشانی دقیق هر سرقت را داخل آن می‌نوشتیم. حتی وسایلی که از آن سرقت می‌کردیم و مقدار پولی را که از این سرقت‌ها به‌دست می‌آمد هم می‌نوشتیم.

چرا این کار را می‌کردید؟

من حسابدارم و در زندگی یاد گرفته ام که حساب و کتاب‌ها باید واضح باشد. در غیر این صورت اختلاف و درگیری بین افراد به‌وجود می‌آید. از طرفی هر سرقتی را که انجام می‌دادیم عذاب‌وجدان مثل بختک سراغم می‌آمد و با خودم می‌گفتم روزی شهامت این را پیدا می‌کنم که بتوانم سراغ تک تک مالباخته‌ها بروم و از آنها رضایت بگیرم.

دفترچه را کجا نگه می‌داشتید؟

دفترچه دست من بود و صفر تا صد خرج و مخارج و سرقت هایمان را داخلش می‌نوشتم.

چکار باید کرد که خودروها به سرقت نروند؟

ما سراغ خودروهایی که دزدگیر و قفل فرمان و قفل پدال دارند نمی‌رویم. سرمان که درد نمی‌کند بخواهیم کلی وقت بذاریم برای سرقت چنین خودروهایی و اگر هم صدای دزدگیرش دربیاد که در محل دستگیر می‌شویم.

> تنها ابزار سرقت یک پیچ گوشتی بود. با پیچ گوشتی در خودروها را باز می کردیم و با همان خودروها را روشن می‌کردیم

گذشت هفته

بخشش زندگی با آسمانی شدن پسر دانشجو

معصومه ملکی
تپش

خانواده پسر ۲۱ساله‌ای که در تصادف مرگ‌مغزی شده بود، اعضای بدنش را به بیماران هدیه کردند. حالا قلب، دو کلیه، کبد و بافت‌های نسوجی بدن مهدی به بیماران رنج‌کشیده زندگی بخشیده است.

مهدی ۲۱ساله، تنها پسر خانواده و دانشجوی رشته معماری هشتگرد کرج و از کودکی شیفته موتورسواری بود، طوری که بیشتر اسباب‌بازی‌هایش موتور بود. او می‌خواست ازدواج کند و مادر را به کربلا ببرد اما تقدیر برایش طوری دیگر رقم زد. ششمین شب عید امسال موتورسیکلتش در خیابان واژگون و او مرگ مغزی شد. مادرش که خواهر شهید است همراه همسرش رضایت دادند و پیکر او به بیمارستان سینای تهران برای پیوند اعضای بدنش منتقل شد. حالا قلب، دو کلیه، کبد و بافت‌های نسوج بدن او به بیماران پیوند خورده است. نوزدهم فروردین امسال خانواده مهدی پیکر او را در قطعه نام‌آوران بهشت‌زهرای تهران به خاک سپردند و او آسمانی شد.

معصومه ،مادر مهدی هنوز باور ندارد که او رفته و هزاران امید و آرزویش را در این دنیا جا گذاشته است. او به خبرنگار ما گفت: دو دختر دارم و مهدی فرزند سوم و تنها پسرم و دانشجوی رشته معماری بود. از کودکی شیفته موتور بازی بود و وقتی بزرگتر شد برایش موتورسیکلت خریدیم. اما می‌ترسیدم تصادف کند. به همین دلیل از او می‌خواستم کمتر موتورسواری کند و قول داد موتورسواری را کنار بگذارد که تصادف کرد و فوت شد. شامگاه ششم فروردین امسال من و خانواده در جاده بم بودیم که زن همسایه زنگ زد و گفت که پسرم دستش شکسته و در بیمارستان بستری است. دلشوره عجیبی در وجودمان بود و راهی کرج شدیم و شب بعد رسیدیم که او را از بیمارستان شریعتی ماهدشت به مدنی کرج برده بودند. وقتی به آنجا رسیدیم، صحنه تلخی بود، دستگاه‌هایی در اتاق به او وصل شده بود و با دیدن او حالم بد شد.

بغض راه گلویش را گرفته بود و بعد از مکث کوتاهی ادامه داد: پرس‌وجو که کردم فهمیدم به خاطر نبودروشنایی کافی در محله‌مان در شهرک البرز بعد از فرودگاه پیام کرج، او با سگی برخورد کرده و واژگون شده است. امید داشتم چشمانش را باز کند، صدایم کند و امیدم لحظه‌ای قطع نشد. من خواهر شهید پاسدار محمدباقر سلیمی‌واثق هستم که در لبنان به شهادت رسید. وجود آن شهید به من قدرت می‌داد که تحملم را بیشتر کنم و فقط از خدا می‌خواستم شفای مهدی را بدهد اما تقدیر الهی چیز دیگری بود و چند روز بعد پزشک معالج به ما گفت پسرم مرگ‌مغزی شده و امیدی به زنده‌ماندنش نیست.

گریه می‌کردم و امیدم را از دست داده بودم. گفتند می‌توانیم اعضای بدنش را اهدا کنیم. اول موافق نبودم و نمی‌توانستم باور کنم او رفته است. پزشکان به ما گفتند فقط چهار ساعت فرصت داریم تا تصمیم بگیریم در غیر این صورت دیگر اعضای بدن او فعال و قابل پیوند نیستند. تصمیم سرنوشت‌ساز خود را گرفتیم و گفتیم هرچه عضو قابل پیوند است را بردارند. پیکر او را برای اهدای اعضا به بیمارستان سینای تهران منتقل کردند. قلب، دو کلیه، کبد و بافت‌های نسوج مهدی را برداشته و به بیماران پیوند زدند. شنیدم قلب پسرم در سینه پسر ۲۱ساله‌ای همنام مهدی می‌تپد. او زنده است هرچند که در میان ما نیست. دوست دارم با گیرندگان اعضای بدن مهدی ملاقات کنم و پرستار آنها باشم. قرار بود با مهدی دوباره به کربلا سفر کنم که او آسمانی شد و مرا در این سفر تنها گذاشت.